Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل شانزدهم

انتخاب گو مانگ[1]

[1] اسم اصلیش این بوده: افراد بالغ پرسش های چند گزینه ای مطرح نمیکنن! :/

"ژنرال گو، من بهت دوتا انتخاب میدم، خوب گوش کن."

"شی، شی-هه جون، این ...."

مو شی اشکارا دندان به هم سایید، خشم به وضوح در صورت سفیدش دیده میشد. چهره اش خوش سیما اما ترسناک مینمود. قامت بلندش این امکان را به او میداد تا از بالا جمعیت را نظاره گر باشد. چیزی نمانده بود نگاه بُرَنده اش روی گو مانگ فرود بیاید اما به دلیل نامعلومی به سرعت منحرف شد.

"شی-هه جون.....؟"

مورونگ لیان نگاهش را به ان سو گرداند:"اوه؟ شی-هه جون، تا الان که حالت خوب بود، چرا یهو جوش اوردی؟"

چهره مو شی گرفته و عبوس بود؛او از این که گو مانگ را گرفتار و مورد آزار و اذیت و توهین ببیند بشدت متنفر بود اما قادر نبود این احساس را توجیه کند. چندی پیش نتوانسته بود جلوی خودش را بگیرد و فریاد کشیده بود"تمومش کنید!" و حالا هم نمیتوانست دلیل ان رفتارهایش را توضیح دهد؛ خوشبختانه خویشتن داری کرده و بعد از ان چیز دیگری نگفته بود.

مو شی برای لحظه ای بیصدا تحمل کرد سپس از بین دندان های به هم فشرده شده اش اهسته گفت "..... شرابخواری و لذت جویی؛ دارید زندگی خودتونو تو این سالن هدر میدید."

"....."

"هر کدوم از شما یکی از اعضای اصلی دیوان امور نظامی هستید. انوقت، تنها کاری که بلدید انجام همچین کارای نفرت انگیزیه؟" کلماتش جدا جدا ادا کرد:

"مگه. شخصیت. ندارید!؟"

"شی-هه جون، چی داری میگی؟" برخلاف سکوت جمعیت،مورونگ لیان دهان باز کرد. او که در ابتدا دراز کشیده بود بلند شد و گفت: "گو مانگ یه خائنه. افراد حاضر در اینجا *نجیب زاده هایی* هستن که فقط دارن با یه خائن بازی میکنن- چطور همچین چیزی به دور از شخصیته؟ چرا نفرت انگیزه؟"

"شی- هه جون خط قرمزهای تو مربوط به خودته. میخای عقایدتو به زیردستات که دنبال خوشی خودشونن تحمیل کنی؟ از اون گذشته، اینجا عمارت وانگشوعه، گومانگ مال منه و این افرادی که امروز اینجان مهمون های منن. حتی اگه موفقیت های بینظیری هم بدست اوردی باشی بازم باید بدونی منظور از -*قبل از کتک زدن سگ ببین صاحبش کیه*- چیه؟"

حرفهایش تکان‌دهنده بود. انها فقط بلایی بر سر گو مانگ نبودند، مورونگ لیان با خطاب کردن انها به عنوان سگ خود تحقیرشان کرد.

جمعیت تقریبا مست بود اما در غیر این صورت هم مورونگ لیان پسر عموی امپراطور کنونی بود. حتی اگر کسی شجاعت ده مرد را به انها میبخشید بازهم جرات نمیکردند به قدرت خاندان مورونگ *نه* بگویند.

هرچند مو شی اهمیتی به نمایش قدرت او نداد، دست به سینه ایستاد و با لحنی خشک گفت "مورونگ لیان، دیوان امور نظامی به امپراطور چانگهوا وفاداره نه به تو. دیگه نمیخوام بشنوم که اعضای اصلی دیوان رو با سگ های خودت مقایسه میکنی."

مستقیم در چشمان مورونگ لیان نگاه کرد "حواست به خودت باشه."

"تو-"

کلمات موشی همچون خنجری بود که مستقیم در سینه مورونگ نشست. او رک و راست حرفهایش را زد و مورونگ لیان را زیر سنگینی ان خرد کرد.

اولاً، افسر ارشد ارتش چانگهوا مردی با نام خانوادگی مو بود. با اینکه خود مورونگ لیان هم یک افسر نظامی بود اما درجه اش از مو شی پایین تر بود. چانگهوا قوانین نظامی سفت و سختی داشت؛ اگر او واقعا مو شی را عصبانی میکرد،حتی با اینکه جزو طبقه اشراف بود بلافاصله محکوم میشد.

دوماً، باید گفت که رفتار مورونگ لیان از حد گذشته بود.

و اما اتفاقی کشنده تر برای خاندان مورونگ رخ داده بود. شایعات حاکی از ان بود که سالها پیش پدر مورونگ لیان در نزاع هایی بر سر تاج و تخت دخالت داشته. خوشبختانه امپراطور فقید بزرگواری کرد و جان برادرش را به او بخشید. در نتیجه، این بخش از خاندان مورونگ بشدت از خود محافظت میکرد و حتی جرات فکر کردن به کلمه "قدرت حاکمیت" را نداشت.

همانطور که انتظار میرفت حالت چهره مورونگ لیان تغییر کرد و بعد از مدتی با سختی بسیار ارام شد.

"خوبه، آفرین." گوشه دهانش را به زور بالا برد و لبخندی سرد روی ان نشاند:
"مو شی، خیلی پر دل و جراتی."

با خشم در چشمان مو شی خیره شد و بعد از مدتی ناگهان دستش را بلند کرد. پرتو های نور بیشماری همچون مار هیس هیس کنان از کف دستش بیرون زد و یک مرتبه شلاقی به رنگ خون ظاهر شد و با صدایی بلند هوا را شکافت. ابری از گرد و غبار بلند شد.

"فکر کن من چند لحظه پیش اشتباه گفتم." مورونگ لیان شلاق را به نرمی در هوا تکان داد و اهسته دور مو شی چرخید. برقی از تحقیر و حسادت در چشمانش درخشید: "شی-هه جون نسبت به زیردستای خودش از همه سختگیرتره و موقع ادب کردنشون واقعا بی رحم میشه. من تازه الان شیرفهم شدم."

"پس....."

مکث کرد، نور شلاق در چشمانش منعکس شد.

"منم یاد میگیرم تا این برده های احمق رو ادب کنم."

با تمام شدن حرفش شلاق معنوی سرخ رنگ همچون مار جهید و به چند خدمتکار مضطرب که در گوشه ایستاده بودند حمله کرد!!!

"اه_!"

"ارباب، ارباب، عصبانی نباشید-اخ-"

صدای اه و ناله و التماس بلند شد. احساسی مبهم در چشمان موشی سو سو زد و نگاهش تیره گشت.

گرچه ممکن بود از جایگاه بالایی برخوردار باشد اما ارتش مرزی شمالی که تحت فرماندهی بود را گروهی از روستاییان تشکیل میدادند. ارتشی که گو مانگ برای تعلیم انها از جان و دل مایه گذاشته بود. ان تهذیبگران زندگی سخت و فقیرانه ای داشتند و اکثراً برده و رعیت زاده بودند.

ان موقع مو شی به تازگی با گو مانگ دوست شده بود و بعد از ان مرگ و زندگی را با این افراد تجربه کرد. او از سختی هایشان بخوبی اگاه بود و به همین علت علیرغم جایگاه بالای خود هرگز به انها زور نمیگفت و مورد ازار و اذیت یا توهین قرار نمیداد.

در ان زمان، بعد از اینکه امپراطور توسط گو مانگ زخمی شد، برای جلوگیری از پیدا شدن خائن دیگری مانند گو مانگ دستور نابودی ارتش هفتاد هزار نفره حرامزاده ها را داد، و تمام بردگان چانگهوا را از یادگیری تعالیم تهذیبگری ممنوع ساخت.

این مو شی بود که تن زخمی و بیمار خود را به زور انجا کشاند و روزها و شبها در برف سنگین زانو زد فقط برای اینکه بتواند امپراطور را مجاب کند از ارتشی که گو مانگ پشت سر گذاشته بگذرد و بردگان چانگهوا را از حق تهذیبشان محروم نکند.

"سایر بردگان ارتش هیچ قصدی برای خیانت به کشور ندارن. برای چی امپراطور باید خواهان هفت هزار سر بریده باشن؟"

امپراطور بسیار خشمگین بود: "اینکه هنوز خیانت نکردن به این معنیه که در اینده هم اینکارو نمیکنن؟! تک تکشونو گو مانگ اموزش داده! اونا یه دسته سگ خائنن که وقتی زمانش برسه گاز میگیرن! شی-هه جون، حالا که زخمت خوب شده دردات یادت رفته؟"

اما زخم هنوز خوب نشده بود و از زیر نواری که دور سینه اش بسته شده بود، خون گرم جاری بود.

او هنوز گومانگ جوان را به خاطر داشت که روی توده ای علوفه نشسته و در حالیکه که سیب میخورد به او لبخند میزند.

"در این نه قلمرو و بیست و هشت کشور؛ تنها پنج کشوری که چانگهوا را به عنوان پایتخت به رسمیت میشناسن مایل هستندکه ما تهذیبگری بردگان رو افزایش بدیم. خوب میشه اگه در اینده تعداد بیشتری وجود داشته باشه."

"حتی اگر الان در چانگهوا برده ای نباشه که به عنوان یک مقام رسمی منصوب شده باشه، تا وقتی که امپراطور باز هم به ما اجازه تهذیبگری بدن، همیشه فرصتی وجود خواهد داشت."

"من میخوام برای خودم اسم و رسمی بسازم، همه ما میخوایم."

"ما فقط از مالک تاج و تخت عاجزانه درخواست میکنیم که نگاهی از سر التفات به ما بندازن....."

مو شی چشمانش را بست و گفت "امید است که امپراطور به من اجازه بدن ارتش هفت هزار نفره بردگان رو در اختیار بگیرم."

امپراطور با تمسخر گفت "اجازه بدم یه نجیب زاده اصیل، گروه اراذل و اوباش گو مانگو در اختیار بگیره؟ چطوری میخوای اموزششون بدی؟ اصلا ازت اطاعت میکنن؟ از اون گذشته، چطوری میتونی تضمین کنی که اون گله سگ و گرگ وحشی مثل ارباب قدیمیشون نمیشن و در اینده روی کاخ چانگهوا شمشیر نمیکشن!"

مو شی مستقیم در چشمان امپراطور نگاه کرد و گفت:

"من حاضرم سوگند اسمانی یاد کنم."

امپراطور مبهوت شد ".....چی گفتی؟!"

"من حاضرم سوگند آسمانی یاد کنم."

"....."

سوگند آسمانی عهدی بود که هرگز توسط زمان کهنه نمیشد و فرد در تمام طول زندگی اش فقط یکبار میتوانست به ان متعهد شود. این پیمان ده سال از زندگی شخص را میگرفت.اگر او عهد شکنی میکرد، مصیبتی بر خود فرا میخواند و نابود میشد. اما حتی اگر تمام عمرش کاملا به ان پایبند میماند باز هم نمیتوانست ده سال از عمر از دست رفته اش را باز پس گیرد.

دقیقا به دلیل سختی قوانین بود که تعداد کمی در دنیا این عهد را میبستند.

اما مو شی این کار را کرد.

او با یادکردن این سوگند ده سال از عمر خود را فدا کرد تا ضمانت کند هرگز اجازه نخواهد داد مابقی ارتش بردگان یاغی گری کنند و متعهد شد برای تمام عمرش به امپراطور و چانگهوا وفادار خواهد ماند.

فقط برای اینکه بخاطر خیانت گو مانگ بیشتر از این خون بیگناهی ریخته نشود.

فقط برای اینکه چانگهوا بتواند حق تهذیبگری بردگان را حفظ کند.

تقریبا هیچکس از فداکاری او خبر نداشت؛ فقط شنیده بودند امپراطور خواب نما شده و ارتش وانگبا را که گو مانگ به حال خود رها کرده به فرمانده ای نجیب زاده

تحویل داده. در ابتدا که مو شی کنترل ارتش را بدست گرفته بود افراد ارتش وانگبا در خفا او را "ناپدری" صدا میکردند؛ از دقت و سختگیری و انزوا طلبی او گرفته تا اصل و نسب برتر اش (ژن خوب!) ایراد میگرفتند و معتقد بودند او حتی قادر نیست رنج و سختی افرادی مثل انها را درک کند.

اما هیچکدام نمیدانستند که این ارباب جوان نازپرورده که "حتی قادر نیست رنج و سختی انها را درک کند" برای زنده ماندنشان چه کرده است.

چه فداکاری ای کرده تا نگذارد افرادی که با شرایطی مشابه گو مانگ متولد میشوند، با مهر بردگی ای که بر پیشانی شان میزنند از به دست اوردن جایگاه خود منع شوند.

فداکاری ای که ده سال از عمر طولانی او و عهدی برای تمام زندگی اش را شامل میشد.

این *ناپدری* با قلبی زخمی بین ان دو قرار گرفته و به عنوان شخصی که به هیچ طرف تعلق نداشت زندگی میکرد.

در حقیقت، او هر کاری که میتوانست انجام داده بود.

فقط هیچکس نمیدانست.

گرچه مورونگ لیان، از این ماجرا کاملا اطلاع داشت، چون ان موقع کنار امپراطور ایستاده بود.

او شخصاً دیده بود مو شی چطور برای ان بردگان طلب بخشش میکند و سوگند یاد کردن او را وقتی روی زمین برفی سجده کرد، شنیده بود.

او میدانست مو شی نسبت به بردگان دلسوز و مهربان است.

بنابراین وقتی مو شی در رویش ایستاد و او نتوانست عصبانیش را بر سر ژنرال امپراطوری خالی کند، وقاحت را از حد گذراند و انقدر وحشیانه ان برده های بینوا را شلاق زد که خون هر طرف پاشید. صدای گریه و فریاد های ناشی از درد تمام شدنی نبود.

مورونگ لیان خندید.چهره رنگ پریده و ظریف او از پستی و اعتیاد بیش از اندازه منزجر کننده بنظر میرسد. او در حالی که خادمان خود را می زد، میخندید. حرفهایش خطاب به موشی بود: "یک برده بدبخت همیشه یک برده بدبخته. سرنوشتشون این بوده که از بدو تولد خون کثیف تو رنگهاشون جاری باشه. آخه چه جایگاهی می تونن برای خودشون بدست بیارن؟"

"....."

یو چنچینگ از کناری زیرلب نچ نچ کنان گفت "خلسه اور واقعا وحشتناکه، باید وقتی برگشتم به برادرام بگم به هیچ وجه اینو نکِشن. دوتا کلمه مخالفش حرف زدنا ببین چطوری وحشی بازی در میاره!"

خشم مورونگ لیان بعد از شلاق زدن خدمتکارانش هنوز تسکین نیافته بود؛ نگاه خیره اش روی گو مانگ که در گوشه ای ایستاده بود فرود امد.

مورونگ لیان به عنوان ارباب سابق گو مانگ از تمام رفتار های او در برابر مو شی طی سالیان گذشته یادداشت برداشته بود. حتی با اینکه مدرکی نداشت احساس میکرد ارتباط مو شی و گو مانگ عادی نیست.

با توجه به این قضیه، فکری شیطانی در سرش ظاهر شد؛ در یک لحظه، جهت شلاق را عوض کرد و ان را به طرف گو مانگ که مات و مبهوت مانده بود فرود اورد.

گو مانگ بیچاره فرصت نکرد قبل از انکه شلاق مورونگ لیان دور کمرش را بگیرد واکنش نشان دهد و شلاق او را بی دفاع گیرانداخت و به راحتی درست جلوی مورونگ لیان اورد.

مورونگ لیان چانه اش را گرفت و او را مجبور کرد که در صورت مو شی نگاه کند. از چشمان کشیده و ققنوس وارش[۲] افکار شرورانه خوانده میشد.

"بیا، بیا گو مانگ، به این ادمی که جلوته نگاه کن، هنوزم میشناسیش؟"

گو مانگ با احتیاطی جانورخوی پلک زد.

"اشکال نداره اگه یادت رفته، بزار بهت بگم. درسته که هیچ وقت اینو نگفتی ولی من میتونم بگم حتی با اینکه منو ارباب صدا میزدی، از اعماق وجودت واقعا میخواستی خاندان مورونگ رو ول کنی تا خودتو به پای مو-گونگزی عالی مقام بندازی و سگش باشی."

---

[۲] چشم ققنوسی: چون برای خودم جالب بود گفتم کامل براتون بگم! فیلم مولانو دیدین؟ مثل چشمای اون :) این نوع چشما چون شبیه چشمای ققنوسه بهش میگن چشم ققنوسی و مخصوص اسیایی هاس کلا و یه نوع مدل چشم کمیاب و منحصر بفرده، اندازه این نوع چشم بزرگ نیست اما زنده و اغوا کننده بنظر میرسه؛ چون گوشه بیرونی چشم با یه حالت خاصی بالا رفته یه نوع نگاه *لاس زنی طور* ایجاد میکنه.

چهره مو شی تیره شد: "مورونگ لیان، این حرفای نامعقول چیه میزنی! دیوونه شدی!؟"

"دیوونه برا چی؟ امروز بعد از یه جدایی طولانی دوباره شی-هه جونو دیدم و هیچ هدیه ای اماده نکردم. نظرت چیه تمایلاتشو امتحان کنم؟ اگه هنوزم میخواست دنبال تو بیاد، منم طبق علاقه تو رفتار میکنم و بیخیال این عزیز دلمون میشم، خوبه؟"

مورونگ لیان بازوی خود را به دور شانه گو مانگ انداخت و به او تکیه داد.

"من حتی به روش امتحانشم فکر کردم. الان بهت میگم- "

"مورونگ لیان!"

مورونگ در خماری خلسه اور فرو رفته بود؛ انگشتش را بالا اورد و روی لب هایش گذاشت و به یاوه گویی ادامه داد :"هیششش، خودتو عصبانی نکن، بزارم حرفمو تموم کنم.باور کن خیلی باحاله."

همانطور که حرف میزند سرش را پایین اورد و با لحنی مهربان از گو مانگ پرسید: "ژنرال گو، من بهت دوتا انتخاب میدم، خوب گوش کن."

"راستشو بخوای من همیشه از قیافت حالم به هم میخورد و واقعا دلم میخواست داغونش کنم. اما اگه کمکم کنی،" در حالت مستی به مو شی اشاره کرد "اگه کمکم کنی یکی از بازوهای این ادمو قطع کنم..."

نزدیک گوش گو مانگ با صدایی اهسته که همه میتوانستند بشوند با خنده گفت: "ازت میگذرم."

وقتی این را گفت حتی انهایی که از مستی بیهوش شده بودند هم تکان خوردند، چشمان خمار خود را باز کردند و با بهت به ان سه نفر خیره شدند.

"وانگشو-جون الان چی گفت ...."

"گفت بازو ژنرال مو رو میخواد؟"

یو چنچینگ در حالیکه در پیشانی خود میکوفت، پچ پچ کنان گفت: "منم نباید میومدم." سپس فریاد زد:" وانگشو-جون، برادر مورونگ!!! خیلی خلسه اور کشیدی! مغزت قاط زده! دارویی هست که حالتو جا بیاره؟! بگو، من میرم برات میارما!"

مورونگ لیان کاملا انها را نادیده گرفت و پوزخند زد: "چیشد گو مانگ؟ انجامش میدی؟"

با یک حرکت سریع، شلاق در دستش تبدیل به خنجری شد که با نوری یخی میدرخشید.

خنجر روی گونه گو مانگ قرار گرفت.

"دستشو قطع کن، یا بزار من صورتتو ببرم ... مگه مغزت اسیب ندیده؟ دوست دارم ببینم چه انتخابی میکنی؟"

سرما درون قلب مو شی خزید.

مورونگ اصلا مست نبود!!!

مشخص بود با توانایی ای که گومانگ در حال حاضر دارد، این هیچ خطری محسوب نمیشود.او میتوانست بدون انکه ذره ای به خودش آسیب برساند خنجر را بقاپد.

این حرکت مورونگ لیان فقط امتحانی بود که ببیند ایا گومانگ واقعا حافظه اش را از دست داده یا نه و چقدر به فکر خودش است.

"تا سه میشمارم."

خنجر با نوک تیزش صورت گو مانگ را لمس کرد؛ با اندکی فشار بیشتر خون بیرون میزد.

هیچ صدایی از گو مانگ در نیامد و با بی تفاوتی به خنجر مورونگ لیان نگاه کرد.

"یک."

قلب مو شی دیوانه وار میکوبید.

میخواست بلافاصله جلوی مورونگ لیان را بگیرد. اما از طرفی، عطشی برای دانستن اینکه گو مانگ چه کاری انجام میدهد او را در بر گرفته بود.

در حقیقت مو شی اندکی به او مشکوک بود و فکر میکرد ممکن است اسیب مغزی گو مانگ بخشی از نمایش او باشد.

اگر مغز گو مانگ واقعا اسیب دیده بود، اگر واقعا انطوری بود که لی وی میگفت و در ناخوداگاهش خودش را گرگ میدانست پس با توجه به خوی جانوری او امکان نداشت لحظه ای تردید کند؛یک گرگ بین حفاظت از خود و اسیب به دیگری بدون شک دومی را انتخاب میکرد.

پس چرا گو مانگ هیچ حرکتی برای دفاع از خود نشان نمیداد؟

فضا بیش از پیش ملتهب شد.

مورونگ لیان میخندید و یو چنچینگ فریاد میزد و جمعیت او را ساکت میکرد. بخور معطر مانند خلسه اور در هوا معلق بود.چهره های گذشته گومانگ بسرعت از مقابل چشمان مو شی گذشت... ارام. سرزنده. نگران. بی احساس.

تصاویر ارام و به نرمی در ترکیبی درهم از رنگ ها میگذشت؛ مانند خورشید میدرخشید و گو مانگ گذشته را در پرتوهای نور نگاه میداشت.

و همچون رویایی زیبا و دلنشین مقابل چشمان مو شی ظاهر میشد:

"مشتاق دیدار مو- شیدی. میتونم کنارت بشینم؟"

"میخوای همراه من به کثافت کشیده شی؟"

"واقعا میکشمت...."

این خاطرات با صدای بلند مانند نهرهای خروشان مو شی را غرق خود کرد تا اینکه سرانجام صدای مورونگ لیان او را به واقعیت بازگرداند.

تنها چیزی که در این لحظه باقی مانده بود چهره ارام گو مانگ بود.

"دو-"

در کمال ناباوری او هنوز بی حرکت مانده بود.

چرا گو مانگ نجات خودش را انتخاب نکرد!؟ مگر الان طبیعتی گرگ مانند نداشت؟ مگر نه که نمیتوانست چیزی را بیاد اورد؟ مگر در گذشته نسبت به او بسیار بیرحم نبود؟ مگر قبلا سینه او را با خنجر نشکافته بود؟ او باید، باید....

"سه!"

"تمومش کن!"

مو شی به یکباره واکنش نشان داد، برق و نور در دستش بهم پیوست و علائم رمزی از کف دستش بیرون امد و به سمت خنجرِ بر افراشته مورونگ لیان پرتاب شد!

اما دیگر خیلی دیر شده بود.....

خنجر در گونه گو مانگ فرو رفت و خون تازه بیرون پاشید!

چشمان مو شی گشاد شد.

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: تردید

"نظرت راجب منو و گو مانگ چیه؟"

"چندان... مناسب هم (به عنوان همسر) نیستین؟"

"..... ما هردومون مردیم، چی داری میگی؟ فکر کنم توام خیلی مستی."

"پس در واقعیت رابطتون چطوریه؟"

"من و اون؟... خیلی مبهمه، نمیتونم درست بگم..... و نبایدم بگم."

هشتگ # مینی تئاتر:

همه: "این چپتر چون پشمای همه ریخته، کسی حرفی برای گفتن نداره!"